

تعادل افکنی سروش

محمد مهدی مجاهدی

۱. برخی متفکران دوران ساز-اند؛ یعنی نه تنها هم رأیان‌شان که منتقدان‌شان هم به همان مسایلی و هم به همان منطقی و با همان «شیوه»‌ای در مخالفت‌شان می‌اندیشند که ایشان پیش نهاده‌اند. گویی ایشان بنایی از اندیشه بنیاد می‌نهند که بام و سرای آن هرچه در ویرانی‌اش بیشتر بکوشند آبادتر و فراخ‌تر می‌شود. این ویژگی برآمده از رسم انتقادی و شیوهی انعکاسی (reflexive) اندیشه‌ی ایشان است - اندیشه‌ی آنها ایدیولوژیک نیست.

ایشان گویی باز معمارانی هستند که راه می‌سازند. راه‌هایی که می‌توان در دو سوی متقابل آن راند. هر چند ایشان خود در این میان سوی و «صراطی» دارند، منتقدان‌شان هم تا به نقد ایشان دست می‌برند و پای در سمت و سوی مقابل می‌نهند، ناخواسته راه ایشان را می‌کوبند و هموار می‌کنند. این خصلت دیالوگی شیوه‌ی اندیشه‌ی آنهاست - اندیشه‌ی ایشان مونولوگی نیست.

ایشان «نقد» اندیشه را رواج می‌دهند. صرافانی هستند که نقد ایشان سکه‌ی معیار بازار اندیشه است و کیسه‌ای از این سکه تهی نیست. این حاصل گشودگی اندیشه‌ی ایشان است - اندیشه‌ی آنها بسته نیست. اندیشه‌ها و مقاصد فکری نزد ایشان جامه‌های به اندام تعبیری و صورت‌های گویای بیانی می‌یابند؛ واضح می‌شوند و قابل فهم انتقادی. این حاصل خصلت متدولوژیک و منطقی اندیشه‌ی ایشان است - اندیشه‌ی آنها تحکمی (arbitrary) نیست.

۲. حدود سه دهه است که عبدالکریم سروش چنین اندیشیدن را در میان ما به گفتن و ورزیدن آموزگار بوده است. نخستین آثار او یک دهه زودتر مخاطبان خود را می‌جست، اما اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ که کم‌کم مخاطبان بیشتری او را یافتند، هنگامه‌ای برپا بود؛ اسلام سرخ و ایدیولوژیک شریعتی هنوز دلبری و هوش‌ربایی می‌کرد؛ کشور رهبری فرهمند داشت؛ سایه‌ی ترکیب غریب فقه ایدیولوژیک همه جا سنگینی می‌کرد؛ آتش جنگ بر افروخته بود و بازار ایدیولوژی را گرم‌تر می‌ساخت؛ دشنام خشم و دشمنی خشونت دو روی سکه‌ی رایج آن روزگار بود؛ چپی‌های نو مسلمان و مسلمانان انقلابی از یک سو و مستضعفان و مستکبران دیروز هر دو از سوی دیگر جز هوای انتقام در سر نمی‌پروردند و به کمتر از حذف رقیب تشفی خاطر نمی‌یافتند؛ و آنان که در این معرکه سر و دستاری خونین یا کفی بر لب و سنگی بر کف نمی‌آوردند به هزار انگ بدتر از سازشکاری، نفاق، آمریکایی‌مآبی، غرب‌زدگی، لیبرالیسم، ماسونی‌گری و ضدیت با انقلاب فروکوفته می‌شدند. در این میان، نمایندگان رسمی و اسم و رسم دار فلسفه هم، اگر

هنوز زنده مانده بودند، یا سکوت اختیار کرده بودند یا سودای پروردن فلسفه‌ای رسمی را برای این ولایت برمی‌انگیختند و زشتی خشونت عربان و بی‌زنهار دگماتیسم را به نقاب و جامه‌ی فلسفی می‌پوشاندند و می‌آراستند.

۳. در هنگامه‌ای این‌چنین، گشودن راهی به سوی اندیشه‌ی تحلیلی، انتقادی و انعکاسی در باره‌ی علم و فلسفه، تاریخ، دین، علوم دینی، جامعه، سیاست، سنت و مدرنیته نه تنها خلاف آمد عادت بود، که به رفتن بر لبه‌ی تیغ می‌مانست. از یک سو، در برابر مدعای مارکسیستی فلسفه‌ی علمی علیه دین، نه می‌شد یک سره بر میراث علمی، فقهی، کلامی و فلسفی مسلمین چشم پوشید و نه به تصنع و تکلف رخنه‌های آنها را پوشاند. از سوی دیگر، در نقد ترکتازی‌های اسلام سیاسی و فقهاتی، هم می‌بایست حدود انتظارات بجا و موجه از دین آشکار می‌شد و هم فقر حکمی و برنامه‌ای آن و سیری کاذب ناشی از آن در بهره‌گیری از تجربه‌های انباشته‌ی بشری.

پای انتخابی بنیادین و استراتژیک در میان بود. مجال میانه روی نبود. یعنی میانه‌ای در میان نمانده نبود. شاید همین بود که، به جای اعتدال، «تبادل افکنی» نظری و عملی را اصل راهنما و قاعده‌ی هماهنگ کننده‌ی برنامه‌ی فکری مصلحانه و آسیب شناسانه‌ی سروش ساخت. زود هنگامی تشخیص او شگفت‌انگیز بود؛ نخستین دوره‌ی «روش نقد اندیشه‌ها» را اوایل ۱۳۵۸ درس گفت! تأکید بی‌چون و چرا بر «قوای دقت» در برابر «قوای حیرت» و تقویت بی‌اما و اگر موضع دکارتی-کانتی و خردگرایی نقاد خودبنیاد (rationalism) در برابر متافیزیک اشراقی و استعلایی و خرد متعالی کیهانی (intellect) - دست کم تا اواسط دهه‌ی ۱۳۷۰ - قلب تپنده‌ی برنامه‌ی نافذ و دامن‌گستر او در حرکت به سوی افق استراتژیک تعادل بخشی بود. عطف عنان به سوی «منطق ایمانیان» پس از «بسط تجربه‌ی نبوی» هم - هر چند بازگشت گرایانه و رجعی می‌نماید - می‌تواند تلاشی برای بازگرداندن تعادلی باشد که این بار - احتمالاً به نظر او - به ضرر «نیاز به امر قدسی» در جامعه‌ی ما بر هم خورده است.

کارنامه‌ی بلند تلاش‌های فکری و اجتماعی سروش چندان کامیاب هست که حافظانه شکرگزار خداوند بخت و همت و روزگار باشد:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم